

۱ پدرم حرف امام را در خانه می‌زد

مرتضی شبانی رابیشتر چهاربرجی‌ها حسین (مرتضی پسر حاج موسی) هم اشاره می‌کند قبل از خوردن مهربان نسل قبلیش ساکن روستای چهاربرج مرحوم پدرش در خانه ارباب چهار ملاغلامحسین و ملاابرام، او هم ملا حاج آقا شبانی یاد کتاب خواندن بودم، پدرم همیشه از روزنامه توفیر در خانه آقای سبزواری زاده، ارباب دیده و خوانده بود. بعد از وقایع امام را در خانه آورد و گفت «آقای خ کرده، امان گذاشته اند».

او با همین نقل قول‌ها حرکتی که و در سال ۱۳۵۶ خودش به عنوان روستا به شهر می‌افتاد، به خیل اعلامیه ای پخش نمی‌شد و از ز مبارزات، ملا علی اعلامیه و اطلاع پست تربیون مسجد جامع می‌خ

۲ مزدای قرمز دم در خانه آیت...

حاج مرتضی گواهی نامه اش سال ۱۳۵۳ گرفته بود و پدرش برایش یک وانت مزدای ف مثل پدرم داماد روکشاور گوسفند کم شد. دامداری را کار هر روزم آوردن و بردن بود. در کنار این، اگر کسی نمی‌آمد، همسفر می‌شد. تعریف می‌کند: در سال ۵۷ به حکومت شاه علی ترش روستا پیچید. اهالی چهار پهلوی پابرجا آمدند، به خیل همچون شیخ حاجی آبادی غلام عباس قاسمی، ابوا رضوی و چند تن دیگر راهپیمایی‌های رساندن مزدای قرمز رساند مشان، و شوق داشتند که در همین هم می‌نشستند و در این حد هیچ شکایتی نداشت. او یاد روزی از دی ۱۳۵۷ روز بود. فرماندار نظامی خیابان‌ها باشد به رگبار پرکردم و راهی چهارراه شهر شیرازی در چهارراه نادری خیابان پراست از معترض از انقلابی‌ها جلو ماشین بر شده بود «صلواتی». قبل از آ جابه جایی کسانی که راهپ بین چند مسجد رفتیم و برگ آن طوره که او به یاد می‌افردی که قصد شرکت در شیرازی مینی بوس به چ راهی مشهد می‌شدند.



اهالی چهاربرج در روزهای پرشور سال ۵۷ با ماشین حاج آقا شبانی راهی راهپیمایی می‌شدند

مزدای قرمز در رکاب انقلابیون



فاطمه شوستری از روزی که مزدای قرمز را پر از اهالی چهاربرج کرد و به چهارراه نادری رساند تا همه باهم بلند شعار «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی» سر بدهند. زمانی به اندازه ۴۶ سال گذشته است، اما حاج مرتضی خوب به یاد دارد آن روز مردان روستا وقتی خودشان را سبیل به سبیل هم و فشرده در کابین و پشت مزداجاداند، خوش بین بودند و امیدوار.

البته حاج مرتضی این امید را پیش‌تر در چشمان تظاهرکنندگان مشهد دیده بود، همان وقت که پشت فرمان تاکسی می‌نشست و خیابان‌های اطراف حرم را برای مسافر بالا و پایین می‌کرد.

آن روزها حاج مرتضی از معدوم‌ترین دارهای توس بود که بیشتر روزها گذرش از روستا به مشهد می‌افتاد و می‌دید در خیابان‌های مشهد چه خبر است و مردم برای پیروزی انقلاب چه تلاشی می‌کنند. او هم بعضی روزها همراه همین مبارزان می‌شد، بعضی روزها هم مزدایش را در جاده می‌انداخت تا مردم را از روستا برای شرکت در راهپیمایی به قلب مشهد برساند.

حاج مرتضی شبانی که آشنایی اش با امام خمینی (ره) به روزهای نوجوانی اش و حرف‌های پدرملاش برمی‌گشت، ضمن همین کار و بردن اهالی به شهر، شاهد رویدادهای زیادی از مبارزه با حکومت پهلوی بوده است: اتفاقاتی که رد آن را حتی در شعرهایش که بیشتر برای دل خودش می‌گوید، می‌توان یافت. ۱۰ سال پیش در شهر آرامحله مروی بر طبع شعر و شاعری او داشته‌ایم و حالا در خانه اش در محله چهاربرج نشستیم تا او برایمان از کارهایی بگوید که با مزدای قرمز برای انقلاب کرد و روزهای پر جوش و خروشی که به چشم دید.

